

فایل کامل این رمان فروشی است هر گونه کپی برداری و پخش رایگان آن پیگرد قانونی دارد.



bia2romaan.ir

رمان خون آشامان اصیل

موضوع: خون آشامی - عاشقانه

نویسنده: گلوریا

بیا تورمان

فایل عیارسنج رمان خون آشامان اصیل به قلم گلوریا

فایل کامل این رمان فروشی است ، فایل عیارسنج تنها شامل قسمتی از رمان است ، شما برای خواندن رمان به صورت کامل باید فایل اصلی را خریداری کنید.

[نویسنده به هیچ وجه راضی به خواندن فایل رایگان این رمان نیست.]

خلاصه‌ی رمان:

روایتی عاشقانه و جنجال برانگیز از دختری پرورشگاهی به اسم مرسده که تو دانشگاه عاشق پسری میشه. اون پسره یه خون آشام از خاندان خون آشامان اصیله. مرسده به طور اتفاقی به این موضوع پی میبره و مهرداد تاریخچه‌ی خاندانش رو برای مرسده میگه تا میرسه به جد بزرگش ، یعنی "دیاکو" اولین خون آشام اصیل و فرمانروای خون آشامان دنیا ، که تابلویی از آن در زیرزمین قدیمی عمارت خانوادگی مهرداد وجود داره. طی اتفاقی که باعث کشته شدن مهرداد و رفتن مرسده به گذشته ، یعنی دوران فرمانروایی دیاکو و شروع داستان اصلی عشق آتشین و ابدی دیاکو و مرسده ولی...

بسم الله الرحمن الرحيم

اسمم مرسده كامروا 21سالمه دانشجو سال دوم رشته پرستاری ام زمانی که نوزاد بودم منو جلو یه پرورشگاه تو شیراز رها میکنن و مدیر پرورشگاه سرپرستیه منو به عهده میگیره و اسممه مرسده رو انتخاب و فامیلیه خودشو بهم داد چون به گفته خودش هیچ وقت ازدواج نکرد و منو مثل دخترش بزرگ کرد.

من مامان مهری صدایش میزنم ، زنی که هم واسم مادر بود و هم پدر اما همیشه یه حس خلاً داشتم حسی که میخواستم بدونم پدر و مادرم کی بودن و چرا منو نخواستن که این حس پس زده شدن همیشه باهام بوده و هست که نکنه تو مدرسه بچه ها بفهمن پرورشگاهی ام منو تحقیر و مسخره ام کنن به همین دلیل تو مدرسه هیچ وقت از خودم نمی گفتم و از اونجایی که دختر خجالتی و گوشه گیری بودم دوستان زیادی نداشتم.

زمانی که کنکور دانشگاه تهران قبول شدم هم خوشحال بودم و هم ناراحت، ناراحت از اینکه واسه مدتی از مامان مهری جدا میشم و به شهری میرم که هیچ شناختی ازش نداشتم، شهری که با وارد شدن به آن سرنوشتم رو برای همیشه عوض کرد.

تو دانشگاه با آرام دختری که برخلاف اسمش خیلی شیطون، خون گرم و البته کمی پرحرف آشنا شدم اهل آبادان واز

خانواده ایی معمولی بود بی شیله پيله بودنش با اون لهجه قشنگه جنوبیش باعث شده بود باهانش احساس راحتی داشته باشم وقتی از خودم، از زندگی تو پرورشگاه براتش گفتم اولش خیلی ناراحت شد ولی بعد کلی باهام حرف زد باعث شد اون حس بدو نداشته باشم.

هر ماه مامان مهری مبلغی پول به حسابم واریز پول می‌کنه با تو اینکه خوابگاهم اما باز هم نمی داشت کمبود مالی داشته باشم.

منو آرام همه جا تو کلاس، کتابخونه، خرید کردن و... با هم
و عین دوقلوهای

چسبیده بهم بودیم معاشرت با آرام باعث شده بود که از
اون گوشه گیری و انزوا بیرون بیام و روابط اجتماعی بهتری
داشته باشم.

بعد از دو سال تو یه پروژه ای که با چندتا از سال بالایی ها
همکاری داشتیم با مهرداد کیانی آشنا شدم.
مهرداد پسری با روابط اجتماعی بالا، خوش تیپ، قدبلند و
با پوستی رنگ پریده و از خانواده ای خیلی ثروتمند که
پدر و مادرش هر دو دکترا نفوذ زیادی روی استادها و حتی
دانشجوها داره طوری که گاهی اوقات تعجب می کردم
اینکه اگر از کسی چیزی می خواست بهش نه نمی گفتن.
تو انجام پروژه اگر به مشکل برمی خوردم

از مهرداد کمک می گرفتم طوری بهم خیره میشد که حس
میکردم تا ته افکارمو میخونه به بخاطر همین سعی می
کردم زیاد باهاش چشم تو چشم نشم البته منکر اینکه
ازش خوشم میومد

نمی شدم.

بعد از اتمام پروژه یه روز ازم خواست باهام حرف بزنه که
متعجب پرسیدم :

در مورد چی؟

بهم لبخندی زد وگفت : در مورد خودمون.
خواستم مخالفت کنم که با نگاهی جدی
خیره بهم، گفتم: باشه

قرار شد فردا تو کافه ای که دو خیابون بالاتر از دانشگاه
همدیگرو ببینیم.

وقتی به آرام گفتم خوشحال خندید وگفت: عاشقت شده
تلخندی زدم و گفتم: اون همه دختر رنگاوارنگ دورش ریخته
یکی از یکی خوشگلتر و خوش هیکلتر اون وقت عاشق من
بشه؟ تازه اگه بفهمه پرورشگاهی ام دیگه نگام نمی
کنه.

آرام: آنقدر استرس نداشته باش قربونت برم توام خوشگلی
هم خوش هیكلی بعد با لحن بدجنسی گفت: فقط کوتوله
ای

اینو که گفت با لنگ دمپایی افتادم دنبالش و با حرص
گفتم :

بیشعور من قدم 165 کجا قد کوتاهم

غش غش می خندید و حرص منو
در میورد.

وقتی وارد کافه نسبتاً شلوغ شدم مهرداد اومده بود
نزدیکش که شدم سلام کردم اونم جوابمو داد و با نگاه
خاصی از سرتا

پای مرا برانداز کرد که باعث شد سرخ بشم و خیلی
جنتلمن واسم صندلی رو

عقب کشید، بعداز نشستن و سفارش قهوه و کیک شروع
به حرف زدن کرد.

مهرداد: از روز اولی که دیدمت تو کتابخونه با دوستت
نشسته و مشغول نت داری از کتاب بودی و هراز گاهی
سر

خودکار رو تو دهنتم می کردی، ازت خوشم اومد نگاهت
آرامش و معصومیت

خاصی داره و کم کم شروع کردم به دوست داشتنت...

مرسده ازت می‌خوام که بیشتر با هم آشنا بشیم!

نمی‌خوای چیزی بگی؟

خب... راستش خیلی یهویی گفتم

نمی‌دونم چی بگم من...

پرید وسط حرفم: یه مدت باهم باشیم

تا بیشتر همدیگرو بشناسیم.

می‌ترسیدم اگر بفهمه یه دختر

سرراهی ام منصرف بشه اما غافل از اینکه اون همه چیزو

راجع به من

میدونست...

منم حس میکنم بهش علاقه دارم به همین دلیل موافقت کردم.

سپس با اصرار منو به خوابگاه رسوند و رفت.

آرام جیغی از خوشحالی کشید : دیدی...

دیدی گفتم عاشقت شده وای... خدایا

مرسده خیلی برات خوشحالم تو لیاقتش

رو داری.

ولی من ته دلم دلشوره عجیبی داشتم

گفتم : مهرداد عجیب غریبه!

وقتی بهم نگاه میکنه یه حس ترس دارم... نمی دونم

شایدم زیادی دارم پیچیدش می کنم.

آرام : مهرداد از خانواده سرشناسیه همه می شناسنش

طبیعی که اضطراب داشته

باشی زمان که بگذره بهتر همدیگرو میشناسین دیدید با
هم تفاهم ندارید اون
وقت هر کی راه خودشو میره.

6ماه بعد

_مرسده... مرسده

_ولم کن آرام بذار بخوابم

آرام: بلند شو دیگه ساعت 11 با استاد فلاحی کلاس
داریم.

دیشب تا ساعت 3 صبح با مهرداد مشغول چت بودیم...

تو این چند ماه اینقدر وابسته اش شدم که اگر یک روز
صداش رو نمی شنیدم انگار چیزی گم کردم.

گاهی چنان جدی و ترسناک می شد که می ترسیدم
باهاش حرف بزنم ولی در کل پسر شوخ طبع و مهربانی
ست...

چند روزیه احساس میکنم یک ماشین سیاه رنگ همه جا
تعقیب می کند... مدام خواب های عجیب و تکراری می
بینم تو خواب انگار توی دنیای دیگه ام داخل یک
قصر باشکوه و آدمایی با لباسهای خیره کننده و عجیب ...

و از همه عجیب تر اینکه یک مرد در حال بوسیدن من
احساس کشش زیادی به مرد تو
خواب داشتم ولی وقتی می خوام صورتش رو ببینم از خواب
بیدار میشم.

آرام میگه از استرس و افکار پریشان باعث شده کابوس
ببینم ولی من اینطور
فکر نمی کنم.

”من مطمئنم اون مرد مهرداد نبود“

امروز مهرداد میخواد منو به خانواده اش
معرفی کند وقتی گفت درباره من با پدر و مادرش صحبت
کرده هم خیلی هیجان زده بودم و هم مضطرب ، اینکه از
من
خوششان نیاید.

به مهرداد درباره خانواده ام دروغ گفتم
بهش گفتم مادرم خانه داره و پدرم معلم بازنشسته و تک
فرزندم.

آرام : زود باش دیگه... دیر میرسیم به کلاس غیبت
میخوریم ها...

_کلاس امروزو نمی تونم پیام... با مهرداد قرار دارم می
خواد منو به خانواده اش
معرفی کند باید برم لباس مناسب بخرم.

آرام که مات و با چشمانی گشاد شده به
نگاه میکرد گفت :

چی؟؟؟؟ تو رو دعوت کرده بری خونه اشون؟

مرسده تو به مهرداد درباره خانواده ات دروغ گفتی
متوجهی!!

و الان هم پدر و مادرش میخوان تو رو ببینن تا کی میخوای
به این دروغ ادامه بدی...

قبل از اینکه بری خونه اشون واقعیت رو
به مهرداد بگو اگر واقعاً دوست داشته باشه... واسه اش
مهم نیست که تو چه
شرایطی بزرگ شدی.

من در حالی که گریه می کردم گفتم :

آرام من بدون مهرداد نمیتونم ... خیلی

دوستش دارم... اون وقت چطوری بهش بگم تو پرورشگاه
بزرگ شدم و پدر و مادر ی ندارم اگر ترکم کنه چیکار کنم.

آرام : قربونت برم آروم باش هر چی قسمت باشه همون
میشه...

حالا هم پاشو صورتتو آب بزن باهم بریم
خرید.

_مگه کلاس نمیری؟

نه باهات میام.

bia2roman



"مهرداد"

گیسو : تو دیوونه شدی، عاشق یه انسان؟

داری چیکار می‌کنی مهرداد...
اگر بفهمه و ما رو لو بده چی؟؟
تورج تو یه چیزی بگو چرا ساکتی؟

تورج : مهرداد چقدر مرسده رو میشناسی، گذشته اش رو
بررسی کردی
به مورد مشکوکی برخورد نکردی؟

_نه هیچی... جز اینکه وقتی نوزاد بوده جلو یه پرورشگاه
رهاش میکنن و مدیر اونجا سرپرستیش رو به عهده میگیره.
ولی چیزی که خیلی عجیب و غیر قابل باوره اینه که ما
نمی‌تونیم ذهنشو بخونیم...

گیسو و تورج شوکه و با چشمانی گرد شده از حیرت بهم
نگاه میکردند.

گیسو : این امکان نداره مهرداد ما اصیل زاده ایم... به هر
انسانی که بخوایم

میتونیم نفوذ کنیم.

_حقیقت داره من هیچ کنترلی روی ذهنش ندارم...
نمی تونم به افکارش نفوذ کنم.

تورج : تو مطمئنی مرسده به انسان
معمولیه؟

_آره چند بار گذشته اش رو چک کردم هیچ مدرکی وجود
نداره که بدونیم پدر و مادر واقعیش کیا بودن.

تورج : در طول تاریخ چندهزارساله خون آشامان اصیل فقط
به نفر وجود داشت

که هیچ کس نمی تونست به افکارش

نفوذ کنه اون "فرمانروا دیاکو" بود.

مرسده رو برای شام دعوت کن می خوام

از نزدیک ببینمش.

یک چیزه دیگه هم هست...

گیسو : چه اتفاقی افتاده که اینقدر مرددی واسه گفتن؟

” رپتایل ها ”

گیسو : چی؟؟؟؟

چطور ممکنه قرن هاست که دیده نشدن

اونا رو کجا دیدی؟

_اطراف خوابگاه مرسده...

گیسو : اونجا چرا... سال هاست نشونی

ازشون نبود ، ولی حالا جلوی خوابگاهی

که مرسده اقامت داره دیده شدن این چه

معنی می تونه داشته باشه...

تورج : رپتایل ها موجودات پلیدی هستند

که از ارگ ها دستور میگیرن قطعاً دنبال
چیزی یا کسی میگردند.



"مرسده"

_وای آرام پا درد گرفتم ازبس از این پاساژ به اون پاساژ
رفتیم ، همه مدل هاشون قشنگ بود من میخوام بپوشم
تو چرا اینقدر سخت گیری؟؟

آرام : تو اولین دیدارت باید شیک و باکلاس باشی، حالا هم
بیا بریم اون

مغازه یه مدل قشنگ دیدم...

_لباسی که گفت رو دیدم هم خوشگل و

هم پر زرق و برق بود... پرورش کردم واقعا شیک بود انگار
قالب تنم دوخته شده بود... خودمم ازش خوشم اومد.

آرام : مرسده پوشیدی؟ بزار ببینم...

_خوبه؟

آرام مات بهم خیره شده گفت : خوب چیه دیوونه عالی
شدی... خیلی بهت میاد
همینو می خریم.

_باشه فقط خیلی گرون نیست؟

آرام : دیگه اینقدر خسیس بازی در نیار!

آرام مهرداد دو بار باهام تماس گرفته متوجه نشدم ..

آرام : بهش زنگ بزن بگو میخوای راجع

موضوعی باهش حرف بزنی..

_همین که اومدم زنگ بزوم خودش تماس گرفت....

مهرداد : مرسته عزیزم چرا تلفنت رو جواب نمیدی نگران شدم.

_من که تو دلم کیلو کیلو قند آب میشد
گفتم : سلام ببخشید گوشیم رو سایلنت
بوده متوجه نشدم تماس گرفتی.

مهرداد : کجایی؟؟

_با آرام اومدم خرید پاساژ....

مهرداد : اتفاقاً منم نزدیک اونجام میام
دنبالتون.

_باشه

پی ن :

رپتایل ها : موجوداتی خزنده که توانایی
تغییر شکل دارند (شیفتر).

”راوی“

مهرداد از لحظه‌ای که مرسده و آرام از خوابگاه خارج شدند
آنها را تعقیب کرد تا به مرکز خرید رسیدند، منتظر ماند تا
آنها
خرید کنند...

بعد از سه ساعت به مرسده زنگ زد وقتی

جواب نداد نگران از ماشین پیاده شد داخل پاساژ رفت،
خیلی زود آنها را پیدا کرد وقتی برگشت تو ماشین مرسده
باهاش تماس گرفت صداس رو شنید لبخندی زد این دختر
آرامشش بود کسی

که بعد از سالهای زیادی عاشقش شده بود
باید از او بشدت محافظت میکرد،
حس بدی داشت انگار طوفانی در راه ست
اما مهرداد خبر نداشت دست سرنوشت چی اتفاقاتی رو
رقم زده.



”مرسده“

مهرداد اومد دنبالمون آرامو رسوندیم
خوابگاه و خودمون رفتیم بام...

مهرداد : نمی خوام بگی در مورد چی
می خواستی باهام حرف بزنی؟

_مهرداد خودت می دونی همیشه باهات
روراست بودم اما...

_اما چی ، مشکلی پیش اومده؟؟

_من بهت در مورد خانواده ام دروغ گفتم

من خانواده ایی ندارم وقتی نوزاد بودم منو جلو یه
پرورشگاه رها میکنن و مدیر پرورشگاه سرپرستیه منو به
عهده میگیره برام هم مادر بود هم پدر، هیچوقت دوست
نداشتم کسی در این مورد بدونه اگر بهت نگفتم چون
ترسیدم

از دستت بدم... الانم حق داری منو نخوای، خانواده ات اگر
بفهمن حتما سرزنشت میکنن که با دختر بی اصل ونسبی
هستی... منو ببخش..

مهرداد مدتی متعجب نگام کرد ولی بعد

خونسرد گفت : راستش منم وضعیت مشابه تو رو دارم با
این تفاوت که وقتی

پنج سالم بود یک خانواده ثروتمند منو به

فرزندخوندگی گرفتند...

تو نباید به خاطر همچین موضوعی سرافکنده باشی ، من
این جسارتت رو

تحسین می کنم که بهم گفتی... راستش

من نمی دونستم چطوری بهت بگم...

_وقتی مهرداد داشت حرف می زد شوکه

ناباور و غمگین بودم... پس مهرداد هم

احساس تنهایی و خلأ رو تجربه کرده بود

_من خیلی خوشحالم که باهات آشنا شدم... دوست دارم

مهرداد کیانی.

_منم خیلی دوست دارم عزیزدلم...

و بعدلب هاشو روی لبام گذاشت آروم شروع کرد به

بوسیدنم و من ناشیانه همراهیش کردم...

لب پائینیم رو گاز گرفت ناله ای کردم و
طمع خون تو دهنم احساس کردم.

مهرداد : ببخشید عزیزم یه لحظه از خود بی خود شدم...
هوش و حواس نداشتمی برام دیگه...

فرداشب میام دنبالت بریم خونه ما...
پدر و مادرم منتظر دیدنت هستن.

"مرسده"

نمی دونم چرا بوسه ی مهردادو با بوسه
اون مرد تو خوابم مقایسه می کنم ، دیشب وقتی اولین
بوسمو تجربه کردم

حس خاصی نداشتم نه ضربان قلبم بالا
رفت و نه هیجان داشتم ولی وقتی تو
خواب اون مرد بوسیدم کشش و هیجان

خاصی داشتم مانند تشنه ای که به آب
رسیده باشیم همدیگرو می بوسیدیم...
هر چی فکر میکردم کلافه تر می شدم.

آرام : واقعا مهرداد به فرزند خوندگی گرفته شده؟؟؟
آرام هنوز تو بهت و حیرت بود که مهرداد
با اون شوخ طبعی و موقعیت اجتماعی
در واقع یه پرورشگاهی باشه.
_آره

آرام : کی فکرشو میکرد خوشگل ترین و خوشتیپ ترین
پسر دانشگاه این چنین
گذشته ای داشته باشه...

به هر حال مهم اینه که همدیگرو دوست دارید و همو درک
می کنید... بقیه اش
دیگه مهم نیست پس دیگه تموم شد نگران نباش...

